

سده روایت فلسفه سیاسی هگل

سازمان فرهنگ و اسناد

کتاب

جامعه باز
دشمنانش

نزد، ۱۳۸۷

با نگاهی به کتابهای:

- افسانه دولت
- جامعه باز و دشمنانش
- خداوندان اندیشه سیاسی*

زمانی که این مقاله نوشته می‌شد پروفسور فرانسوا شاتله، فیلسوف هگلی فرانسوی، روی در نقاب خاک کشید. نگارنده این سطور بیش از ده سال با آن فقید درباره فلسفه هگل به بحث پرداخته بود. این مقاله با احترام به آن روانشاد تقدیم می‌گردد.

دکتر سیدجواد طباطبایی

شماره روایات فلسفه سیاسی هگل به عدد راویان آن فلسفه است. اگرچه می‌توان این حکم را درباره برخی دیگر از فیلسوفان سیاست جاری نمود اما فلسفه سیاسی هگل در تاریخ اندیشه سیاسی موضع و موقعیتی خاص دارد که آن را از سایر جریانها و مکتبهای اندیشه سیاسی متمایز می‌سازد. علت این امر، صرف نظر از بدیع بودن و ژرفای بی سابقه آن، شاید، بایستی در این امر جستجو نمود که هگل در دورانی به تفکر پرداخته و منظومه فلسفی خود را تأسیس و تدوین نموده که پرسشهای آن در صدوپنجاه سالی که از زمان مرگ فیلسوف آلمانی گذشته است هنوز پاسخی درخور نیافته‌اند. برخی، منظومه فلسفی هگل را «فلسفه بحران» نامیده و گفته‌اند دوران ما نیز دوران بحرانهاست^۱ و از این رو است که منظومه فلسفی هگل در صدر اشتغالات فلسفی و سیاسی ما جای دارد. در حقیقت، پیوند منظومه فلسفی هگل با بحران زمانه فیلسوف چنان نزدیک و ژرف است که هر بحرانی، از زمان هگل تاکنون، بازگشت به تفکر هگل و طرح پرسشهای او را اجتناب ناپذیر می‌سازد.

تکرار بحرانها و تداوم تنشهایی که ذاتی تمدن غربی در دوران جدید می‌باشد فلسفه سیاسی هگل را به عمده‌ترین نظام فکری درباره این بحرانها و تنشها تبدیل نموده است. در یک قرن و نیمی که از درگذشت فیلسوف آلمانی گذشته است، اهل فلسفه، هر واقعه سیاسی- تاریخی را از دیدگاه فلسفه سیاسی هگل و به یاری آن تحلیل کرده‌اند و علت این امر را بایستی در ارتباط نزدیک فلسفه سیاسی هگل با وقایع سیاسی- تاریخی و پیوند ژرف میان این و آن جستجو کرد. هگل، در واقع، به چنان درک و دریافت عمیقی از وقایع سیاسی- تاریخی، و به طور کلی، امر سیاسی، دست یافت که به نوعی «الگوی» هرگونه تحلیل سیاسی تبدیل شده است و به جرأت می‌توان گفت که هر واقعه سیاسی- تاریخی جدید، بازگشت به آن شیوه تحلیل را اجتناب ناپذیر می‌سازد. برای درک این مقدمات باید دو مسئله را به اجمال مورد تأمل قرار دهیم. نخست اینکه فلسفه هگل و خصوصاً فلسفه سیاسی او در جریان تحولات تاریخی تکوین پیدا کرد. هگل، در فاصله انقلاب ۱۷۸۹ و وقایع ژوئیه ۱۸۳۱، شاهد حوادثی بود که نظام

تعامی و سیاسی اروپای کهن را تکان داد. از سویی انقلاب باسی در فرانسه و اثرات و عواقب آن و جنگهای ناپلئونی که ره اروپا را تا قلب روسیه تزاری فراگرفته و موجب سقوط رگترین خاندانهای حاکم بر اروپا شده بود مسائلی را برای بدان اروپایی ایجاد نمود که تا آن زمان سابقه نداشت. انقلاب و نگاهی جمهوری فرانسه تا زمانی که آرمانهای آزادی، برابری و دری را با خود در سرزمینهای دیگر می برد و باعث سقوط کومتهای ملوک الطوائفی می گشت مایه شور و شوق اروپاییان شد اما به زودی جمهوری جای خود را به امپراتوری فرانسه داد و لشکریان ناپلئون به اشغال سرزمینهایی پرداختند که بر اثر جوم ارتش وی سقوط کرده بودند. از سوی دیگر، اشغال نورهایی مانند پروس، جنگهای رهایی بخش با ارتش اشغالگر، سرانجام، ایجاد روحیه ضدانقلاب فرانسه را به دنبال داشت. رچه جنگهای ناپلئونی باعث شد که دولت پروس - که توسط دریش دوم، «پادشاه روشنگر»، سازمانی نویافته بود - سقوط آید اما ضربه ای که آرمانهای انقلاب و جنگهای ناپلئونی پیکر سلطنت مطلقه پروس وارد نموده بود اصلاحاتی را در پی شت که ساختار اقتصادی - اجتماعی و سیاسی پروس را به کلی زگون ساخت. پاره ای از این اصلاحات بعد از سقوط ناپلئون و کست ارتش فرانسه در بوته تعویق افتاد و سرانجام در سال ۱۸۲۱ که آن را دوران بازگشت حکومت مطلقه (Restauration) دیده اند با الغای کلیه اصلاحات، ساختار اقتصادی - اجتماعی ام سابق بار دیگر احیاء شد.^۲

در چنین شرایطی بود که هگل به تفکر در لوازم و ضروریات مانته خود پرداخت چنانکه در جای جای منظومه وی می توان ات این حوادث و وقایع را مشاهده نمود. در واقع، فلسفه یاسی هگل - که در این مختصر نمی توان به شرح داستان تکوین، پرداخت - در ارتباط نزدیک با تحولات دورانی تأسیس و تدوین د که با سقوط رژیم سابق در فرانسه آغاز و با استقرار مجدد آن پروس پایان یافته بود. فلسفه سیاسی هگل و روایتهای متنوع و فاوت آن توسط خود فیلسوف - که در وضع کنونی اطلاعات ما ده متجاوز می باشد - باید با توجه به چنین اوضاع و احوالی رد مطالعه قرار گیرد: انسجام درونی فلسفه سیاسی هگل، از نستین دستنوشته های دوران جوانی تا اصول فلسفه حق، بی آن «انعکاس» ظاهر وقایع سیاسی و تاریخی باشد تحولات منطق ونی آن را از نزدیک دنبال می نماید.

دومین مسئله ای که لازم است بدان اشاره نماییم این است که سطلاح فلسفه سیاسی هگل باید به معنای عام آن فهمیده شود را که فلسفه سیاسی هگل جزئی از منظومه فیلسوف آلمانی ست بلکه عین آن است. اگر چه در بعضی از نوشته های هگل از

مباحث مربوط به سیاست سخن رفته است و در برخی از این نوشته ها سیاست، مستقلاً از سایر مباحث استنتاج شده است اما بایستی توجه نمود که سیاست در تفکر هگل عین منظومه فلسفه اوست. به عبارت دیگر، تفکر درباره امر سیاسی (le politique) نه فقط در نوشته های سیاسی که در کل تفکر هگلی ساری و جاری است. بدین ترتیب، از سویی در منظومه هگلی، فلسفه سیاسی جدای از مابعدالطبیعه وی نمی تواند وجود داشته باشد و از سوی دیگر، مابعدالطبیعه هگل بدون معنا و مفهوم سیاسی آن قابل درک نیست.^۳

*

تأمل در وقایع سیاسی و تفکر درباره امر سیاسی، از نخستین سالهای جوانی تا آخرین سالهای تدریس در دانشگاه برلین، در کانون اشتغالات فکری هگل قرار داشت. در عبارتی که ضمن کلمات قصار دوران جوانی فیلسوف آلمانی نقل شده است تأکید بر توجه و تأمل در مسائل سیاسی را می توان آشکارا مشاهده نمود. در این عبارت، هگل، «قرائت روزنامه صبح را نماز صبحگاهی» انسان واقع بین دوران جدید می داند.^۴ از خلال آثار مربوط به شرح احوال هگل می توان دریافت که فیلسوف آلمانی پیوسته در جریان آخرین وقایع و حوادث سیاسی و اجتماعی قرار داشت. علاوه بر این در میان آثار فلسفی و فلسفه سیاسی که از هگل باقی مانده است به برخی آثار صرفاً سیاسی برمی خوریم که نشانی است از دقت نظر سیاسی هگل و زرفای اطلاعات وی از مسائل سیاسی جامعه آلمانی. دو نوشته در این مورد، نظر مفسر فلسفه سیاسی هگل را جلب می کند: اثر نخست نوشته ای است در باب وضعیت تاریخی و نظام سیاسی امپراتوری آلمان که هگل در حدود سال ۱۸۰۱ از نوشتن آن فارغ شده است. در اثر دوم، هگل به تفصیل به تحلیل سیاسی مذاکرات مجلس ایالتی استان ورتمبرگ می پردازد.^۵

از این سخن نباید چنین استنباط کرد که هگل، مانند برخی دیگر از فیلسوفان، توجهی نیز به مسائل سیاسی داشته است. چنانکه گذشت چنین تصویری خطاست. درباره ارتباط و پیوند میان فلسفه و سیاست در منظومه هگلی به اجمال سخن گفته شد اما در اینجا باید گامی فراتر گذاشته و جایگاه سیاست را در منظومه هگل نشان دهیم. نخست سخن هگل را در این باب می آوریم. هگل در درسهای فلسفه تاریخ در برلین می گوید:

زمانی که ناپلئون با گوته درباره ماهیت تراژدی به مذاکره پرداخت چنین گفت که تفاوت ماهوی میان تراژدی قدیم و جدید در این است که دیگر تقدیری بر سر نوشت ما حاکم نیست که ما را از پای درآورد [زیرا] که به جای سر نوشت [به گونه ای که در] قدیم وجود داشت (des alten Fatums)

سیاست، ظاهر شده است. بنابراین باید در تراژدی جدید، سیاست به عنوان سرنوشت جدید (des neuere Schicksal) [و نیروی قاهر وضع زمانه به کار گرفته شود که فرد (Individualität) در برابر آن ناچار از خم شدن است].^۶

چنانکه ملاحظه می شود نظرِ هگل دربارهٔ سیاست يك نظر اصولی است و نه رعایت ملاحظات مربوط به اوضاع و احوالی خاص و بیگانه نسبت به جوهر منظومه فلسفی او. آنچه هگل در این باره می گوید به ماهیت دوران جدید مربوط می شود، ماهیت دورانی که در تباین و تعارض کامل با طبیعت دوران قدیم فهمیده شده است. دوران جدید، از نظر هگل، ماهیتاً سیاسی است و این ماهیت در سیلان خود در تمامی امور مربوط به این دوران ظاهر می شود. از این دیدگاه است که چنانکه گذشت، منظومه فلسفی هگل، و ایده آلیسم آلمانی به طور کلی، اصالتاً سیاسی است. آنچه اکنون در باب اهمیت و مقام سیاست در منظومه فلسفی هگل بیان نمودیم می تواند دربارهٔ برخی فلاسفه بزرگ اروپایی نیز صدق کند. معنای این سخن آن است که بیان ما در توضیح اهمیت و مقام سیاست هگلی هنوز کامل نیست. دو مطلب را باید اینجا به اجمال باز نماییم:

نخست اینکه فلسفهٔ سیاسی هگل، در میان فلسفه‌های سیاسی جدید، فلسفه‌ای کاملاً نو و بدیع است. هگل فلسفهٔ سیاسی خود را در میدان فلسفی جدیدی تأسیس کرده است که مختصات آن میدان با مختصات فلسفهٔ قدیم و جدید تفاوت دارد. آنچه از دیدگاه فلسفهٔ سیاسی قابل توجه است این است که هگل، برخلاف فیلسوفان سیاسی جدید، تصرف در عالم و آدم را نفی نموده^۷ و فلسفهٔ سیاسی جدیدی را تأسیس می نماید که عمده‌ترین اصل آن عبارت است از معقولیت واقع و واقعیت معقول. معنای این سخن آن است که عالم روح آفاقی، مجلی و مظهر عقل است و بنابراین، آنچه در قلمرو روح، واقعیت پیدا می نماید معقول یعنی مطابق با نظام عقل می باشد. پس، از سویی، هر امر واقعی، واقعیت بالفعل تاریخی یا به قول هگل Wirklichkeit نیست: از این حیث، امر واقع (das Reale) نه واقعیت و اهمیت تاریخی دارد و نه ضرورت بلکه امری است ممکن و گذرا. ولی، از سوی دیگر، زمانی که واقعیت بالفعل تاریخی حصول پیدا کرد فلسفهٔ سیاسی هگل، تصرف در آن را جایز نمی داند. وظیفهٔ فلسفه، همانا درک معقولیت چنین واقعیتی است که در زبان هگل، «درک مفهومی» و یا به تعبیری دقیقتر «درک صورت معقول» (begreifen) اصطلاح شده است.

قبل از اینکه در استدلال خود پیش برویم دو فقره از مقدمهٔ اصول فلسفهٔ حق را نقل می نماییم. هگل دربارهٔ وظیفهٔ فلسفه

می نویسد:

وظیفهٔ فلسفه، درک صورت معقول امری است که هست زیرا امری که هست عقل است. (Das was ist zu begreifen, ist die Aufgabe der Philosophie, denn das was ist, ist die Vernunft)

اما در مورد فرد [باید گفت که] هر کسی فرزند زمان خویش است. همین طور، فلسفه، درک زمان خود در اندیشه می باشد.^۸

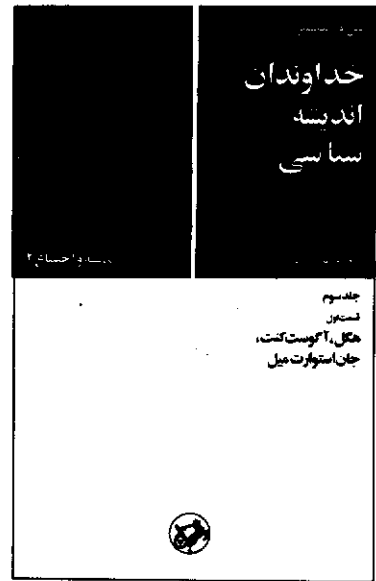
(So ist auch die Philosophie ihre Zeit in Gedanken fasst.)

اندکی پایتتر همین معنا را به زبانی استعاری چنین بیان می نماید:

... خاطر نشان می سازیم که به هر حال، فلسفه در تأخیر است. فلسفه، از این حیث که تفکری دربارهٔ جهان است زمانی پدیدار می شود که واقعیت بالفعل، فرایند تکوین (die Wirklichkeit ihren Bildungsprozess) خود را انجام رسانده و کامل کرده باشد. آنچه که صورت معقول می آموزد همان را تاریخ با ضرورتی همانند آشک می سازد [و آن اینکه] وقتی واقعیت بالفعل به کمال رسیده امر آرمانی در برابر امر واقع ظاهر می شود (das Ideale dem Realen gegenüber) و زمانی که جوهر دنیای واقعی از طریق صورت معقول آن درک نمود، جهان را به صورت قلمروی معقول دوباره بنیان می نهد. وقتی فلسفه، نقش سراسر خاکستری می پردازد صورتی از حیات، جوانی ا دست می دهد و با خاکستری فلسفه نمی توان به آن جوانی دوباره بخشید بلکه فقط می توان آن را فهمید بوف مینروا غروبگهان به پرواز در می آید.^۹

(die Eule der Minerva beginnt erst der einbrechenden Dämmerung ihren Flug.)

نتیجه‌ای که از این ملاحظات می توان گرفت ما را در فهم دومین مسئله‌ای که می خواهیم طرح نماییم یاری خواهد کرد گفتیم که فلسفهٔ سیاسی هگل، فلسفهٔ تصرف در عالم و سلطهٔ بر آدم نیست. هگل از سویی با سیاست آرمانی کانت مخالف است که خیال خام صلح جهانی را در سر می پروراند و از سوی دیگر، سیاست فیشته که به نظر او تنها کاری که می تواند انجام دهد این است که راه را بر دیکتاتوری هموار نماید. این دو فیلسوف به فلسفهٔ «بایستن» (Sollen) توجه دارند و در تحلیل سیاسی خود سعی می کنند به تصویر جهانی بپردازند که «باید» باشد. از دیدگاه هگل چنین فلسفه‌هایی، چه از نوع کانتی و چه از نوع فیشته‌ای



بی آنکه به بحث تفصیلی درباره این موضوع بپردازیم باید متذکر شویم که هیچ یک از اجزای منظومه هگلی را نمی توان جدای از کل آن مورد تفسیر قرار داد و نتیجه این تفسیر را بر کل منظومه جاری نمود. یعنی اگر دولت، در قلمرو فلسفه سیاست هگلی آخرین کلام است به این معنا نیست که دولت و سیاست، آخرین کلام منظومه هگلی است. در منظومه هگلی فراتر از ساخت دولت و سیاست که به قلمرو روح برون ذات تعلق دارد شئون مختلف روح مطلق وجود دارد که عبارت است از ساحت‌های سه گانه هنر، دیانت و فلسفه. این ساحت‌های سه گانه بر دولت و سیاست و به طور کلی بر فلسفه سیاست اشراف دارد و بدیهی است که اثرات چنین نظمی در درون منظومه فلسفی هگل را نمی توان نادیده انگاشت.

*

این توضیحات را به اختصار هر چه تمامتر آوردیم تا مقدمه‌ای باشد بر آنچه که در ذیل طرح خواهیم کرد. در این بخش، نظری می افکنیم به سه روایت متفاوت فلسفه سیاسی هگل در کتاب‌هایی که بتازگی به فارسی ترجمه شده است.

کتاب *افسانه دولت* اثر ارنست کاسیرر فیلسوف نوکانتی آلمانی به مناسبت بحثی که طرح کرده است فصلی به دولت در فلسفه سیاسی هگل اختصاص داده است. این فصل یکی از مفصل ترین و مهم ترین فصل‌های کتاب است زیرا که آرای هگل در تکوین و تطور «افسانه دولت» اهمیت بسزایی داشته است و به جرأت می توان گفت که اندیشه هیچ فیلسوف سیاسی دیگری از نظر ارتباط آن با واقعیت و تحولات حیات سیاسی در تمدن غربی قابل مقایسه با تفکر هگلی نیست. آنچه کاسیرر در باب نظریه دولت هگل و وجوه اشتراك و افتراق آن با نظام‌های توتالیتر نوشته است به دو دلیل حائز کمال اهمیت است:

● نخست اینکه کاسیرریکی از مهمترین وجدی ترین نمایندگان لیبرالیسم نوکانتی است و نظری وی در باب هگل - که از نظر سیاسی و فلسفی در تعارض با اندیشه کانتی قرار دارد - جالب توجه است. همین طور کاسیرر، مورخ فلسفه بسیار مهمی نیز هست و از تبار معدود مورخان است که نظر به احاطه و اشرافی که بر کل تاریخ فلسفه دارند نوشته‌های آنان در هر زمینه‌ای حجت به شمار می آید. کوتاه سخن اینکه کاسیرر مشربی مخالف هگل دارد اما مخالفی است جدی که برخلاف بسیاری از مدعیان، سخن از سر هزل و مظایبه نمی گوید: اگرچه کاسیرر از نظر فلسفی و سیاسی با هگل موافق نیست اما اهمیت مقام و منزلت حریف را در عالم فکر فلسفی و سیاسی می داند و بالاتر از آن تفکر را با بحر طویل اشتباه نمی کند.

● دوم اینکه کتاب *افسانه دولت* بعد از ظهور فاجعه ناسیونال-سوسیالیسم در آلمان و در اوج سیطره افسانه استالینی نوشته شده

«آزادی انتزاعی» دفاع می نمایند؛ این آزادی انتزاعی بود که در آنسه به حکومت ترور و وحشت انجامید.

چنین جمع بستنی از نتایج انقلاب فرانسه بود که هگل را به سپس فلسفه جدیدی راهبر شد که وظیفه اساسی آن، در قلمرو سیاسی، «تعبیر» جهان بود و نه «تغییر» آن.^{۱۱} در حقیقت، هگل با تحلیل انقلاب فرانسه به این نتیجه رسید که در اروپا دوران قلاب به سر آمده است. او، برخلاف بسیاری از فلاسفه سیاسی تصور می کردند انقلاب فرانسه، آغاز دوران جدید تاریخ اروپا نخستین انقلاباتی است که آن قاره را تکان خواهد داد، بر این بقیده بود که عصر انقلابات با اصلاح دینی لوتر در آلمان شروع مده و با انقلاب سیاسی در فرانسه به پایان رسیده است. هگل عققاد دارد که با آغاز دوران جدید، تحولی بنیادی در وجدان سیاسی و اجتماعی اروپاییان پدید آمده و آزادیهای مدنی و رابری سیاسی جانشین روابط سلطه و مناسبات نابرابر شده ست. جامعه مدنی جدیدی به دنبال انقلاب صنعتی به وجود آمده و ولتهای ملی به جای ولتهای محلی استبدادی ظاهر شده است. لمبیینی است که چنین وضعی، مطلوب ترین وضع سیاسی نیست ما «وضع مطلوب» یعنی مطابق با عقل یا معقول هست. چنین وضع ظلویی را نه با انقلاب که با اصلاح می توان دگرگون نموده و به «صورت معقول» دولت و جامعه مدنی نزدیک نمود.

با توجه به این مقدمات اینک به طرح مسئله دوم می پردازیم. از آنچه در اهمیت و مقام ممتاز سیاست در فلسفه هگل گفته شد نباید چنین نتیجه گرفت که سیاست، آخرین کلام فلسفه هگلی است. کثر مفسران فلسفه سیاسی هگل با توجه به این امر که در قلمرو روابط بین المللی هیچ قدرتی فراتر از دولت ملی وجود ندارد حکم به اصالت سیاست هگلی کرده و نتایجی نامطلوب از آن گرفته اند.



است. کاسیرر مانند بسیاری از فیلسوفان آزادی‌خواه آلمانی ترك دیار نمود و در افسانه دولت به تحلیل توتالیتریسم پرداخت. در این کتاب کاسیرر سعی نموده است تاریخچه‌ای از تکوین «افسانه دولت» در فکر سیاسی مغرب زمین را ارائه نموده و سهم هر يك از متفکران سیاست را در تدوین افسانه دولت در عالم نظر و گذار افسانه به واقعیت روشن کند.

کاسیرر در آغاز بر این مسئله اساسی تأکید می‌نماید که هیچ منظومه فلسفی، در زندگی سیاسی، تأثیری به نیرومندی فلسفه هگل نداشته است. برخلاف آنچه در مورد بیشتر فیلسوفان سیاست مصداق دارد فلسفه سیاسی هگل بی آنکه به صرف جهان «اندیشه‌ها» و «آرمانها» تعلق داشته باشد خاستگاه و آبشخور بسیاری از نظریات سیاسی دوران جدید و معاصر بوده است. به دلیل همین تأثیر ژرف و نیرومند فلسفه سیاسی هگل است که «مشکل بتوان يك دستگاه فلسفه سیاسی را نام برد که در برابر نفوذ آن تاب آورده باشد. همه ایدئولوژی‌های سیاسی امروزی قوت و دوام و ثبات آن اصولی را که نخستین بار در فلسفه حق هگل و در فلسفه تاریخ او مطرح شدند و مورد مدافعه قرار گرفتند به ما نشان می‌دهند»^{۱۲}. اما فلسفه هگل ناگزیر در قبال این پیروزی، بهایی گران پرداخته است. فلسفه سیاسی هگل، بار سنگین بسیاری از ایدئولوژی‌هایی را بر دوش می‌کشد که صحنه سیاسی قرن بیستم را به آوردگاه خود تبدیل نموده‌اند. بلشویسم، فاشیسم و ناسیونال-سوسیالیسم، هر يك کمابیش خود را میراث خوار آن فلسفه می‌دانند و طبیعی است که چنین ادعایی آثار سیاسی بسیاری در پی داشته باشد.

از همان آغاز شارحان هگل به دو دسته «راست» و «چپ» تقسیم شدند که مدام با یکدیگر می‌جنگیدند. این بحث تا وقتی که مناظره در مکتبهای فلسفی محدود می‌شد بی‌زبان بود. اما در چند دهه اخیر وضع یکسره دگرگون شده است. مسئله مورد اختلاف اکنون با مجادلات گذشته فرق دارد. اکنون نبرد يك نبرد اخلاقی است. اخیراً یکی از تاریخ‌نویسان این پرسش را پیش کشیده است که آیا نبرد روس و آلمان در ۱۹۴۳ در اصل کشاکش میان دو جناح چپ و راست مکتب هگل نبوده است؟ این شکل بیان مسئله شاید گزافه‌آمیز به نظر بیاید ولی هسته‌ای از حقیقت در آن نهفته است. (ص ۳۱۳)

در حقیقت، همچنان که مورتون وایت در کتاب عصر تجزیه و تحلیل گفته است در قرن بیستم هر فلسفه‌ای با حمله‌ای به هگل آغاز می‌شود.^{۱۳} تاریخ پیچیده و بغرنج مطالعات هگلی نشان می‌دهد که چگونه تاریخ فلسفه اروپایی، بعد از هگل، بخصوص

در اروپای مرکزی و غربی، با حمله‌ای به هگل و یا بهتر بگوییم تعیین موضعی نسبت به فلسفه هگل آغاز می‌شود. از هما نخستین نقد و بررسیهای اصول فلسفه حق تا نخستین شارحان لیبرال هگل که اندک زمانی پس از فوت فیلسوف به شرح توضیح نظرات استاد پرداختند، نویسندگان بسیاری او را فیلسوف رسمی پادشاهی پروس و «خطرناک‌ترین دشمن آرمانهای دموکراتیک» (ص ۳۱۵) می‌دانستند^{۱۴}. فریس (Fries) یکی از معاصران هگل که فیلسوف در اصول فلسفه حق به نقادی نظرات سیاسی وی پرداخته است در باب نظریه دولت هگل که واسطه العقد فلسفه سیاسی اوست می‌گوید که آن نظریه «نه د باغ علم بلکه در زباله‌دان بردگی رویده» است (همانجا)، در حالی که رودلف هایم (R. Haym) یکی از نخستین شارحان لیبرال هگل نظریه «معقول بودن واقع» را در مقایسه با نظرات هابس در باب حکومت مطلق و سخنان نظریه پردازان ارتجاع و استبداد، «هالز» و «اشتال»، بسیار آزاداندیشانه می‌داند^{۱۵}. اما کاسیرر علیرغم توجهی که به تفسیر لیبرال فلسفه سیاست هگل دارد ساده‌اندیشی شارحان و سست‌بنیادی آرای مخالفان را نیز مورد تأمل قرار داده و می‌نویسد:

ولی از اینجا باید با مسئله بزرگی روبرو شویم. چگونه ممکن بود که يك دستگاه فلسفی که وضع موجود را تقدیس می‌کرد به صورت یکی از بزرگترین نیروهای انقلابی در اندیشه سیاسی درآید؟ (ص ۳۱۶).

طرح این پرسش است که کاسیرر را قادر می‌سازد تا او شارحان لیبرال هگل فاصله گیرد و به توصیف پیچیدگی بیش از حد فلسفه سیاسی فیلسوف آلمانی بپردازد. او می‌نویسد:

بنابراین محافظه‌کاری یکی از بارزترین جنبه‌های نظریه اخلاقی هگل است. اما این باز تمام مطلب نیست. این فقط یکی از جنبه‌های قضیه است و نباید آن را با کل آن اشتباه کنیم. در نظریه سیاسی هگل و در تاریخ فلسفه او ما ترکیب غریبی از دو تمایل مخالف را می‌بینیم. هگل می‌کوشد که تمامی جهان را در بر بگیرد. (ص ۳۱۷، تأکید از ماست)^{۱۶}

کاسیرر بعد از اظهار اینکه منظومه هگلی معنایی دوگانه دارد اضافه می‌نماید:

پس اگر ما بخواهیم سیرت راستین نظریه سیاسی هگل را بشناسیم باید مسئله را در میدان وسیع تری مطرح کنیم. کافی نیست که عقاید خود هگل را درباره مسائل سیاسی بررسی کنیم. این عقاید جنبه شخصی دارند نه فلسفی... آنچه اینجا اهمیت دارد اعتقاد سیاسی نیست بلکه جهت‌یابی خاصی در اندیشه سیاسی است که با دستگاه هگل پدید آمد، آنچه حایز کمال اهمیت شد و علاقه و نفوذ پایداری را برانگیخت بیشتر شیوه تازه طرح مسائل بود تا پاسخ خود هگل به این مسائل. اما برای روشن کردن این نکته و برای ادای حق مطلب درباره اندیشه سیاسی هگل باید افق خود را گسترش دهیم، باید به اصول نخستین فلسفه هگل بازگردیم». (ص ۳۱۹).

در اینجا نمی‌توانیم به تکرار کلیه مباحثی بپردازیم که کاسیرر در باب فلسفه سیاست هگل آورده است. اهمیت بررسی‌های کاسیرر در این است که علی‌رغم مخالفت اصولی وی با فلسفه سیاسی هگل به دوگانگی طبیعت این فلسفه توجه نموده و به نظر او همین سرنوشت است که فلسفه سیاسی هگل را زمینه‌ساز فاشیسم و امپریالیسم کرده است. اما واقعیت این است که منظومه فلسفی هگلی در تاریخ فلسفه تافته‌ای جدا بافته است. «أعراف» یا Inzwischenweltی است که دودنیا را از همدیگر جدا می‌کند. کاسیرر می‌نویسد:

نظریه سیاسی هگل کوهی است میان دو رودخانه فکر، پیچی است که راه دو عنصر، دو فرهنگ، دو ایدئولوژی را از هم جدا می‌کند، در مرز میان قرن هیجدهم و قرن نوزدهم قرار دارد. هگل قویاً معتقد بود که هیچ متفکری نمی‌تواند از زمانه خود فراتر برود. «فلسفه، زمان خویش است، به صورتی که در اندیشه دریافت شده است. بنابراین تصور اینکه فلسفه‌ای می‌تواند از جهان حاضر خود فراتر برود همان قدر ابلهانه است که گمان کنیم فرد می‌تواند از زمانه خود بیرون بجهد و در جزایر رودز فرود

آید»^{۱۷}. این بارزترین تفاوت است میان روحیه جنبش «روشن‌اندیشی» و روحیه جدید قرن نوزدهم. نه نویسندگان دائرةالمعارف فرانسه و نه کانت، هیچ کدام باکی نداشتند از اینکه برخلاف زمانه خود بیندیشند. آنها می‌بایست با حکومت قدیم مبارزه کنند و یقین داشتند که در این مبارزه فلسفه به عنوان يك حربه بسیار قوی نقش خود را دارد. ولی هگل دیگر نمی‌توانست این نقش را به فلسفه واگذار کند. او فیلسوف تاریخ شده بود و تاریخ را می‌توان توصیف یا تشریح کرد ولی نمی‌توان با اندیشه فلسفی آن را آفرید یا دگرگون ساخت. «تاریخیت» هگل جزء لازم عقلانیت او است. هر يك از آن دیگری را تعبیر و تبیین می‌کنند. این یکی از بزرگترین امتیازات و در عین حال یکی از بزرگترین محدودیتهای نظریه سیاسی هگل است. (صص ۳۳۹/۴۰)

با این عبارت، کاسیرر به تفسیری از فلسفه سیاست هگل نزدیک می‌شود که ما در مقدمه این نوشته به اجمال آوردیم. فلسفه سیاست هگل، برخلاف تمامی فلسفه‌های سیاسی جدید، با اجتناب از ارائه طرحی نو در سیاست به توصیف امر واقع تاریخیاً بالفعل (Wirklichkeit) پرداخته است. به عبارت دیگر، هگل فلسفه‌ای تأسیس می‌نماید که نظامی بر شالوده «باید»ها (Sollen) نیست بلکه منظومه‌ای است مبتنی بر درک مفهومی آنچه که هست (Sein). با عنایت به این مسئله است که کاسیرر در بررسی خود از نظریه هگل در باب دولت به این نتیجه می‌رسد که دولت هگل و دولت‌های توتالیتر جدید دارای طبیعت واحدی نیستند. اگرچه ظاهر برخی از سخنان هگل بی‌شبهت به بعضی بیانات پیشروان دولت‌های توتالیتر نیست، اما روح فلسفه سیاست هگل سنخیتی با نظام‌های توتالیتر ندارد.

اگر چنین تفسیری از فلسفه سیاست هگل موجه بوده باشد می‌توان گفت که روایت پوپری این فلسفه در کتاب جامعه باز و دشمنان آن از روح تفکر هگلی دور افتاده و توجهی به بنیادهای آن نکرده است. البته کتاب جامعه باز و دشمنان آن یکی از مهمترین آثار مربوط به فلسفه سیاسی در قرن بیستم است و در این مختصر قصد آن نداریم که به نقادی مجموعه مباحث آن بپردازیم. این کتاب، به نظر ما، باید از دو وجه به‌طور جدی مورد بررسی قرار گیرد. نخست اینکه جامعه باز و دشمنان آن تفسیری خاص از تاریخ فلسفه و تفکر سیاسی دارد و بنابراین مورخ فلسفه و فلسفه سیاست باید به دوراز حب و بغض به تأمل در نظریات پوپر و احیاناً به نقادی آن بپردازد. اگرچه این مطلب را در مورد فصل هگل کتاب جامعه باز و دشمنان آن صادق نمی‌دانیم اما معتقدیم که

پوپر به منابع اساسی فکر افلاطون و مارکس دسترسی داشته و عالمانه به ارزیابی آنها پرداخته است و بنابراین هر مورخ و فیلسوفی که به تفکر افلاطون و مارکس نزدیک می شود نمی تواند خود را بی نیاز از مراجعه به روایت پوپری بداند. پوپر به مجموعه آثار این دو فیلسوف توجه داشته و تفسیری جامع از آن آثار ارائه کرده است. البته چنین کوششی از عهده اهل تفنن بر نمی آید زیرا که تسلط پوپر بر منابع و آثار دست اول از یک طرف و جامعیت وی از طرف دیگر گام نهادن در این راه را بسیار دشوار می سازد.^{۱۹} ثانیاً هر نظری که به وجه نخست جامعه باز و دشمنان آن داشته باشیم از این نکته نمی توانیم غافل باشیم که اثر پوپر، علاوه بر جنبه سلبی آن، یک وجه اثباتی هم دارد. این وجه اثباتی که معرف پوپر متفکر سیاسی است به تفسیر خاص وی از لیبرالیسم مربوط می شود. به جرأت می گوئیم که هیچ یک از دو وجهی که در جامعه باز و دشمنان آن وجود دارد برای ما قابل درک و فهم درست نیست: ما نه در وجه سلبی آن یعنی در شناخت افلاطون و مارکس توانایی تصرف داریم و نه، خصوصاً، در وجه ایجابی آن یعنی تحول لیبرالیسم از لاک تا پوپر و از آدام اسمیت تا هایک.

با آگاهی از چنین محدودیتهایی است که به بررسی روایت پوپری از فلسفه سیاسی هگل می پردازیم. نظریات پوپر در فصل مربوط به هگل مطلقاً منسجم و منظم نیست. آنچه وی درباره هگل گفته است بیشتر جنگی است از کلمات و گفته های فیلسوف آلمانی که به علت تشابه های صوری با نظریات نویسندگان و نظریه پردازان ناسیونال-سوسیالیست مورد نقادی قرار گرفته است. به عنوان مثال آنچه هگل درباره «ملت ژرمنی» یا «دوران ژرمنی تاریخ جهانی» گفته است در کنار عباراتی در تجلیل از «نژاد ژرمنی» قرار گرفته و با عزل نظر از حدود و شعور دو فکر و عدم توجه به مقدمات و مبادی تفکر هگلی و آراء ناسیونال-سوسیالیستی نتایجی گرفته شده است که نه تنها در تعارض آشکار با اسلوب متفکر آلمانی است بلکه منظومه فلسفی وی اصولاً در رد و نفی چنین سخنان و نظریاتی تأسیس و تدوین شده است. فصل هگل جامعه باز و دشمنان آن، به نظر ما، به طور کلی در بیرون حوزه بحث فلسفی است. پوپر گاهی فقط فقراتی از کتابهای هگل را بدون شرح و توضیح نقل نموده و سپس به نقد مباحثی می پردازد که اصولاً متعرض آن مباحث نشده است. آنچه پوپر در این فصل می نویسد کلیاتی است که در حوزه «تاریخ فلسفه» به معنای داستانهای درباره فلاسفه، قرار می گیرد.

مشکل پوپر این است که مرز میان تفکر سیاسی هگل و ایدئولوژی هایی را که مستقل از آن و احیاناً بر مبنای سخنان وی تدوین شده خلط نموده است. پوپر که توجهی به مبادی منظومه فلسفی هگلی ندارد به نقادی نتایجی دست زده است که خود از

تفکر هگل بیرون کشیده است. گمان ما این است که در وراء انتقادات سیاسی پوپر از فلسفه سیاسی هگل نقادی وی اسلوب و روش فلسفی هگل قرار دارد و درحقیقت این نقاد است که اگر به جد دنبال می شد می توانست جالب توجه باشد. آراء سیاسی پوپر با فلسفه سیاسی هگل، اگر درست درک شد باشد، همانندیهای بسیاری دارد: تردیدی نیست که هگل یکی از بزرگترین نمایندگان لیبرالیسم اجتماعی است که پوپر از آن زیا دور نیست. فلسفه سیاسی هگل را می توان از جهات مختلفی مورد نقادی قرار داد. جایگاه دولت در مجموع تفکر سیاسی هگل توجه بیش از حد وی به قوم یا ملت واحد از مواردی است که باید با توجه به تحول اندیشه لیبرالی مورد ارزیابی قرار گیرد. اما پوپر از این دیدگاه به فلسفه سیاسی هگل نمی نگرد بلکه شیوه ناپسند مبارزه قلمی و لفظی را پیش می گیرد که بیش از هر چیز موجب تضعیف موضع خود وی می باشد. همین شیوه مبارزه جویانه تند تعصب آمیز باعث می گردد که پوپر بسیاری از موارد قابل انتقاد فلسفه هگل را فراموش کند، و به نقادی فقراتی بپردازد که حتی دیدگاه خود وی نیز قابل انتقاد نیست.

ذیلاً اشاراتی به برخی از این انتقادات می کنیم. مهمترین این انتقادات به نظر هگل درباره «معقولیت واقع و واقعیت معقول» مربوط می گردد. در آغاز این مقاله توضیحاتی در این باب ارائه کردیم و در اینجا با توجه به این مقدمات این بحث را دنبال می نماییم. پوپر، مانند بسیاری از منتقدان هگل، سخن فیلسوف آلمانی را با یکی از اساسی ترین نظریات پیشروان فاشیسم، ناسیونال-سوسیالیسم یکی می داند درحالی که بنیادهای این دو فکر نه تنها متفاوت بلکه متعارض هستند. توضیح سخن اینکا جنتیله (Gentile) فیلسوف ایتالیایی بر این عقیده بوده است که واقع و معقول با هم وحدت دارند. او که خود را دنباله رو ایده آلیسم آلمانی می دانست می گوید Verum et fieri convertuntur [یعنی حقیقت و امر واقع به هم قابل تحول اند]. بدین ترتیب جنتیله به تطابق و تلاقی امر حقیقی و امر واقع در بیواسطگی و زمختی صرف اعتقاد دارد. مارکوزه در این باب می نویسد: «جنتیله اصل بنیادین هر گونه ایده آلیسمی را که طبق آن، تعارض و تنشی میان حقیقت و امر واقع (fait)، میان فکر و روح از یک سو و واقعیت (réalité) از سوی دیگر وجود دارد انکار می نماید. تمامی نظریه جنتیله بر وحدت بی واسطه این عناصری که در دو قطب متضاد قرار دارند مبتنی است درحالیکه هگل بر این نظر است که چنین وحدت بی واسطه ای وجود ندارد، آنچه وجود دارد همانا جریان بی واسطه ای است که آن وحدت را متحقق می نماید»^{۲۰}

مارکوزه از این نیز فراتر رفته و متذکر شده است که اصولاً «ایده آلیسمی» که به بنیاد فکر فاشیسم تبدیل شد فاقد هر گونه

نسبت و سنخیت با ایده آلیسم آلمانی است. «کلیه خطوط اساسی فلسفه جنتیله نشان می‌دهد که این فلسفه در نقطه مقابل فلسفه هگل قرار دارد و دقیقاً به همین دلیل است که مستقیماً در ایدئولوژی فاشیستی گذار می‌نماید»^{۲۱}. «درواقع ایده آلیسم ایتالیایی، هگلی نیست مگر زمانی که به شرح فلسفه هگل بسنده می‌نماید... به مقیاسی که ایده آلیسم ایتالیایی به فاشیسم نزدیک می‌گردد، حتی در قلمرو فلسفه نظری، از هگل فاصله می‌گیرد... اگرچه جنتیله اثری به نام *Riforma della dialettica Hegeliana* نوشت که در آن روح را به مثابه یگانه واقعیت، وضع می‌نمود اما فلسفه وی به لحاظ محتوا، و نه از حیث ظاهر بیان، هیچ نسبی به فلسفه هگل ندارد»^{۲۲}.

اما اینکه پوپر هگل را «اشتراکی مزاج» (the collectivist Hegel) ص ۲۶۶ (II p. 37)، و پیشرو توتالیتراریسم می‌داند حاکی از دو اشکال عمده شیوه بررسی اوست. نخست اینکه پوپر نوشته‌های سیاسی و اجتماعی هگل را به درستی مورد مطالعه قرار نداده است. هگل جوهر انسانیت را آزادی می‌داند و می‌گوید که این آزادی، در ساحت اجتماعی، جز با مشروعیت مالکیت فردی و خصوصی نمی‌تواند متحقق شود. هگل نخستین فیلسوفی است که به دنبال اقتصاددانان لیبرال به تمایز میان دولت و جامعه مدنی توجه نموده و تمامی دستاوردهای اقتصاد لیبرالی را در سطح جامعه مدنی پذیرفته است. در برابر این اظهار نظر بی‌بنیاد که هگل، «اشتراکی مزاج» بوده است می‌توان در آثار هگل دهها عبارت در تأکید بر مالکیت خصوصی و مشروعیت آن پیدا کرد. حتی می‌توان گامی فراتر گذاشته و گفت اساساً فلسفه هگل فلسفه آزادی سیاسی و اقتصادی است هر چند که به تحدید حدود این آزادیها نیز پرداخته است. هگل از همان نخستین سالهای جوانی با فلسفه اقتصادی و اجتماعی فیشته به مخالفت برخاست که به «سوسیالیسم دولتی» اعتقاد داشت^{۲۳}.

ثانیاً هیچ يك از مفسران جدی هگل، او را پیشرو فکر توتالیتر ندانسته‌اند و اصولاً این بحث، به نظر ما، به تاریخ فلسفه مربوط نمی‌شود. تردیدی نیست که برخی از فیلسوفان آلمانی و ایتالیایی را می‌توان پیشروان توتالیتراریسم دانست اما ظهور و استقرار نولتهای توتالیتر را نمی‌توان با صرف بررسی فلسفی توضیح داد. مشکل اساسی، توضیح رابطه فکر با عمل و واقعیت تاریخی است. پوپر همان طوری که اشاره شد به تشابه ظاهری میان نظریات هگل و سخنان نظریه پردازان توتالیتراریسم اشاره نموده اما رابطه علی میان تفکر هگل و جنبش توتالیتر را توضیح نداده است. وانگهی پوپر به تحلیل دولت توتالیتر و رابطه آن با جامعه مدنی نمی‌پردازد. در تحلیل توتالیتراریسم قبل از هر چیز باید به ساختار قدرت سیاسی و شیوه عملکرد آن در ارتباط با جامعه

مدنی پرداخت. فقط با توجه به چنین تحلیلی بود که پوپر می‌توانست به درک درست پیوند میان نظریه توتالیتر دولت و جامعه و فلسفه سیاسی هگل برسد^{۲۴}. به طور خلاصه می‌توان گفت که دولت هگل مطلقاً توتالیتر نیست زیرا که در فلسفه سیاسی وی زندگی اجتماعی انسان، شئون و اطواری دارد و در خانواده، جامعه مدنی و دولت، سازمان می‌یابد. نظریه پردازان ناسیونال-سوسیالیسم به دلیل تأکید بر حقوق و آزادیهای فردی در فلسفه سیاسی هگل به رد و نفی این فلسفه پرداختند. آلفرد روزن برگ، نظریه پرداز ناسیونال-سوسیالیسم، انقلاب فرانسه را علت ایجاد نظریه‌ای می‌دانست که نسبت به «نژاد آلمانی» بیگانه بود و به زعم او همین نظریه قدرت سیاسی بود که در فلسفه سیاسی هگل به اوج و پختگی رسید. مارکوزه که کتاب خود را در سال ۱۹۳۹ به رشته تحریر کشیده است در این باره می‌نویسد: «فهم تفاوت ذاتی میان نظریه هگلی دولت و دولت فاشیستی بدون توجه به بنیادهای تاریخی توتالیتراریسم غیر ممکن است. فلسفه سیاسی هگل بر این اصل موضوعه مبتنی بود که جامعه مدنی می‌تواند بدون الغاء حقوق و آزادیهای اساسی فرد عمل نماید... برعکس، دولت توتالیتر در آن لحظه تاریخی ظاهر می‌گردد که این دستاوردها برای حفظ جامعه مدنی خطرناک می‌گردند»^{۲۵}. کارل اشمیت به درستی گفته است که «روزی که هیتلر به قدرت رسید می‌توان گفت که هگل مرد»^{۲۶}.



در اینجا لازم به تذکر است که نقد از تاریخیت باعث شده است که پوپر به کلی شأن تاریخی تفکر را انکار کند. او بر آن قرن چهارم قبل از میلاد همان آثاری را مترتب می‌داند که بر برلین و وین دهه سوم قرن بیستم، پوپر باید با هگل در اینکه فیلسوف فرزند زمانه خویش است و در لوازم و ضروریات آن تفکر می‌کند همسخن باشد. پوپر نیز نتوانسته است از زمانه خود فراتر رود و کتاب وی داغ زمانه بعد از بحران سالهای سی و جنگی که به دنبال آن آمد بر جبین دارد.

در قسمت دوم این مقاله با تکیه بر فصل هگل کتاب *خداوندان اندیشه سیاسی* سعی خواهیم کرد برخی از مشکلات مربوط به فلسفه سیاسی هگل را باز نماییم.

* ارنست کاسیرر، *افسانه دولت*، ترجمه نجف دریابندری (خوارزمی)، تهران، ۱۳۶۲؛ ک. ر. پوپر، *جامعه باز و دشمنانش*، ترجمه علی اصغر مهاجر (شرکت انتشار، تهران، ۱۳۶۴)؛ لین. و لنکستر. *خداوندان اندیشه سیاسی*، جلد سوم، قسمت اول، ترجمه علی رامین، (امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۲).

(۱) چنین است نظر گولیان. رئیس انستیتوی فلسفه بخارست، که کتاب مفصلی در این زمینه منتشر کرده است:

C. I. Gouliane, *Hegel ou la philosophie de la crise*, Payot, Paris, 1970 p. 10 sq.

درباره روابط میان فریسی و هالر مراجعه شود به توضیحات مستند و دقیق است
ژاک دوت:

J. d'Hondt, *Hegel en son temps*, Ed. sociales, Paris, 1968 p. 127 sq.
(۱۶) در صفحه ۳۱۴ کاسیرر فقره‌ای از پدیدارشناسی روح هگل نقل می‌نماید نشان دهد که بیان فلسفه هگل از راه صرف توصیف نتایج آن ممکن نیست و از راه راه نمی‌توان به ماهیت این منظومه فلسفی پیچیده راه یافت، همانطوریکه کاسیرر می‌نویسد: «تعریف دستگاه سیاسی او در یک کلام ممکن نیست.» (ص ۳۱۵) متأسفانه ترجمه عباراتی که از پدیدارشناسی هگل نقل شده است به ترجمه انگلیسی، دقیق نیست.

(۱۷) عبارات مقدمه اصول فلسفه حق که بالاتر ما نیز ترجمه‌ای از آن ارا کرده‌ایم. یادآوری می‌نماییم که هگل می‌نویسد: «فلسفه، زمان خویش است درحالیکه در متن ترجمه فارسی «فلسفه، زبان خویش است» آمده است که خواننده بایستی قبل از قرائت به تصحیح متن بپردازد.

(۱۸) نظریه کاسیرر در باب اینکه هگل در منظومه فلسفی خود از فلسفه سیاسی گذشته و آنرا در فلسفه تاریخی که تأسیس کرده حل نموده است اثرات و نتایج مهمی دارد که متأسفانه در اینجا نمی‌توانیم به آن بپردازیم. متفکرین معاصر، دیستانهای فکری متفاوت، بر این مسئله تأکید نموده و فلسفه سیاسی هگل را از دیدگاه موردبحث قرار داده‌اند. رک:

L. Althusser, *Lire le capital*, Maspero, Paris 1970 T. I p. 118.
H. Arendt, *la crise de la culture*, Gallimard, Paris 1972 p. 92 sq.
~ *Essai sur la révolution*, Gallimard, Paris 1967 p. 71 sq.
L. Strauss, *political philosophy*, edited by H. Gildin, Pagarus, New York 1975 p. 91 sq.

(۱۹) بررسی نقادانه کتاب جامعه‌باز و دشمنان آن در شرایط فعلی برای ما مهم نیست. علی‌اصغر مهاجر ترجمه توضیحات مؤلف را که اهمیت آن کمتر از متن نیست به مجلد دیگری موقوف کرده است. علاوه بر این ترجمه متن علیرغم روانی آن خالی از لغزش نیست. معنای بعضی جملات درست درک نشده و برخی اصطلاحات نیز به‌دقت ترجمه نشده است. دو نمونه به‌عنوان مثال:

... Schopenhauer... a conservative if not a reactionary... (K. Popper, *e open society and its enemies*, University Press, Princeton 1966 II p. 2.)

ترجمه فارسی: «... شوپنهاور... یا همه محافظه‌کاری، مرتجع نبود...» (ص ۲۶۱) «مشروطیت سیاسی» (ص ۲۲۷) در برابر political constitution (II p. 43) و در جای دیگری «سازمندی» (ص ۲۷۵) در برابر constitution (II p. 46) آور شده است...

(۲۰) هربرت مارکوزه، خرد و انقلاب، ما ترجمه آقای محسن ثلاثی را مطلاً دقیق نمی‌دانیم و به خواننده زبان‌دان توصیه می‌نمایم که به متن اصلی کتاب مراجعه نماید. فقراتی را که در این مقاله نقل می‌کنیم توسط نگارنده از متن فرانسوی ترجمه شده است.

H. Marcuse, *Raison et révolution. Hegel et la naissance de la théorie sociale*, Ed. Minuit, Paris 1968 p. 452.

(21) op. cit. p. 455

(22) op. cit. p. 450

(۲۳) درباره مجموعه این مباحث مراجعه شود به:

Sh. Avineri, *Hegel's theory of the modern state*, University Press, Cambridge 1972.

R. Plant, *Hegel and political economy in New Left Review*, London, July-June 1977.

M. Riedel, *Bürgerliche Gesellschaft und Staat*, Luchterhand, ewied-Berlin 1970.

B. Cullen, *Hegel's social and political thought*, Gill and MacMillan, Dublin 1979.

(۲۴) حنا آرنست، توتالیتاریسم، ترجمه محسن ثلاثی، انتشارات جاویدان، تهران ۱۳۶۳.

(25) Marcuse, op. cit. p. 456.

(26) op. cit. p. 464.

R. Garaudy. *Dieu est mort*, P. U. F. Paris, 1962.

(۲) در این باره مراجعه شود به توضیحات آریک وایل

E. Weil, *Hegel et l'Etat*, Vrin, Paris, 1970 p. 18 sq.
و نظر مارکوزه درباره زمینه‌های اجتماعی-تاریخی فلسفه هگل: هربرت مارکوزه، خرد و انقلاب، ترجمه محسن ثلاثی، انتشارات جاویدان، تهران ۱۳۵۷، صص. ۲۰-۳۲.

(۳) اغلب مفسران هگل بر خصلت سیاسی فلسفه وی تأکید کرده‌اند. مراجعه شود به:

B. Bourgeois, *La pensée politique de Hegel*, P. U. F. Paris, 1968, p. 8 sq.

4) *Dokumente zu Hegels Entwicklung*. Hrsg. von J. Hoffmeister, Frommann, Stuttgart 1936, S. 360.

(۵) خواننده‌ای که زبان خارجی نمی‌داند می‌تواند به کتاب یادشده مارکوزه صص. ۵۶-۷۳ و صص. ۲۱۵ و بعد مراجعه کند. متذکر می‌شویم که ترجمه کتاب مطلقاً قابل اعتماد نیست.

6) *Hegel, werke in 20 Bänden*, Suhrkamp. Frankfurt 1970, Bd, 12 *Vorlesungen über die philosophie der Geschichte* S. 339.

(۷) اشاره می‌نماییم که نفی تصرف در عالم و آدم فقط از دیدگاه فلسفه سیاسی هگل قابل توجیه است و گر نه منظومه هگلی، فلسفه تصرف در عالم است و از این حیث، به تبع مهم‌ترین فلاسفه ایده‌آلیسم آلمانی، مانند کانت و فیخته، هگل، فیلسوف دوران جدید و خرد تکنولوژیک می‌باشد. به‌طور خلاصه می‌توان گفت که هگل در قلمرو فلسفه طبیعت به اثبات ضرورت تصرف و در قلمرو فلسفه روح به نفی آن می‌پردازد.

8) *Hegel, Werke*, Bd. 7 *Grundlinien der Philosophie des Rechts* S. 26.

9) a. a. O. S. 28

(۱۰) به توضیحات هگل درباره انقلاب فرانسه و عواقب آن در پدیدارشناسی روح مراجعه شود:

Hegel, *Phänomenologie des Geistes*, Felix Meiner-Verlag 1952 S. 414 ff.

و مقایسه شود با:

K.-H. Nusser, *Hegels Dialektik und das Prinzip der Revolution. Der Weg zur Praktischen Philosophie*, Verlag Anton Pustet, München 1973 S. 170 f.

(۱۱) فکر تغییر سیاسی جهان در مارکس به اوج خود رسید. وی اعلام نمود که «فیلسوفان تاکنون، به طرق مختلف، به تعبیر جهان پرداخته‌اند. اکنون باید آنرا تغییر داد.» از این حیث مارکس و هگل در دو قطب مخالف قرار دارند. مراجعه شود به یازدهمین تز مارکس درباره فویرباخ

K. Marx. F. Engels, *Werke*, Dietz Verlag, Berlin, 1957 Bd. 3.

(۱۲) ارنست کاسیرر، افسانه دولت، ترجمه نجف دریابندری، خوارزمی، تهران ۱۳۶۲، صص. ۳۱۳. متذکر می‌شویم که چاپ اول متن، برخلاف آنچه در پشت صفحه عنوان آمده است، سال ۱۹۷۳ نیست. مراجعه شود به:

Ernest Cassirer, *The Myth of the State*, New Haven 1940.

(۱۳) مورتون وایت، عصر تجزیه و تحلیل، امیرکبیر، تهران ۱۳۴۸.

(۱۴) در کتابشناسی مربوط به فلسفه سیاسی هگل توسط H.-M. Sass در ضمیمه کتاب J. Ritter فقط در قرن نوزدهم، یعنی در فاصله سالهای ۱۹۰۳-۱۸۲۱، از ۳۶۷ اثر نام برده شده است.

Joachim Ritter, *Hegel et la révolution française*, Beauchesne, Paris 1970 p. 104-139.

همین‌طور مراجعه شود به:

Materialien zu Hegels Rechtsphilosophie. Hrsg. von M. Riedel, Suhrkamp 1975 2Bd.

تمامی جلد اول این کتاب حاوی نقدهایی است که در قرن نوزدهم درباره اصول فلسفه حق نوشته است. جلد دوم نیز حاوی تفسیرهای جدید مربوط به مباحث مختلف فلسفه حق می‌باشد.

15) R. Haym, *Hegel und seine Zeit*, Berlin 1857. Unveränderter Nachdruck, Wissenschaftliche Buchgesellschaft, Darmstadt 1962 S. 367.